

داستانک:

برای یکی از شهدا مراسم گرفته بودند. دوستی گفت، با ابراهیم و چند نفر از رفقا جلوی مسجد ایستاده بودیم. پیرمردی جلو آمد. او را نمی‌شناختم، پدر شهید بود. همان که ابراهیم پسرش را از بالای ارتفاعات آورده بود.

سلام کردیم و جواب داد. لحظاتی بعد گفت آقا ابراهیم ممنونم، زحمت کشیدی، اما پسر من از دست شما ناراحت است!

لبخند از چهره همیشه خندان ابراهیم رفت. چشمانش گرد شده بود. بغض گلوئی پیرمرد را گرفته بود. چشمانش خیس از اشک بود و بعد ادامه داد که:

شب گذشته پسر من را در خواب دیدم. می‌گفت در مدتی که ما گمنام و بی‌نشان بر خاک جبهه افتاده بودیم، هر شب مادر سادات، حضرت زهرا (سلام الله علیها) به ما سر می‌زد، اما از وقتی پیدا شدم، دیگر چنین خبری نیست. می‌گویند شهدای گمنام مهمانان ویژه حضرت صدیقه هستند.

دانه‌های درشت اشک از گوشه چشمان ابراهیم روان بود. ابراهیم گمشده‌اش را پیدا کرده بود؛ **گمنامی.**

ابراهیم همیشه می‌گفت خوشگل‌ترین شهادت را می‌خواهم. اگر جایی بمانی که کسی تو را نشناسد، خودت باشی و مولا هم بالای سرت بیاید و سرت را به دامن بگیرد، این خوشگل‌ترین شهادت است.

سرانجام **ابراهیم هادی** در ۲۲ بهمن سال ۶۱ پس از پنج روز که در کانال کمیل واقع در فکه مقاومت کرد، در عملیات والفجر مقدماتی، بعد از فرستادن رزمندگان باقی مانده به عقب، تنهای تنها با خدا همراه شد. دیگر کسی او را ندید. او همیشه از خدا می‌خواست که گمنام بماند؛ چرا که گمنامی صفت یاران خداست. خدا هم دعایش را مستجاب کرد. ابراهیم سال‌هاست که گمنام و غریب در فکه مانده تا خورشیدی برای راهبان نور باشد. [برگرفته از کتاب سلام بر ابراهیم]

حجت الاسلام پناهیان در مورد کتاب سلام بر ابراهیم می‌فرمودند:

به مردم و جوان‌هایی که این کتاب را نخوانده‌اند توصیه می‌کنم که حتماً این کتاب را مطالعه کنند و مطمئن باشند که نگاه و رفتارشان قبل از خواندن این کتاب، با بعد از مطالعه آن متفاوت خواهد شد. و حتی می‌توانند تاریخ زندگی خود را دو قسمت کنند: یکی قبل از خواندن این کتاب و یکی بعد از خواندن این کتاب